

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على اهل بيته الطاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

اصل و اساس اين آمدن ما خدمت رفقا به واسطه ارتباط بيشرت و اطلاع بر مسائل، مبهمات، سؤالات و بيشرت در حول و حوش مسائلي كه مربوط به رفقا و دوستان اهل علم هست بوده است. منتهی به خاطر گرفتاریهایی كه برای ما در این مدت پیش می‌آمده، كمتر توفیق تشرف خدمت رفقا را داشتیم. و راجع به امشب هم بنا نبود كه من خدمت دوستان برسم و وقتی جناب آقای ... فرمودند: شما امشب می‌آیید؛ من این را مغتنم شمردم و گفتم كه خدمت دوستان برسیم و علی كل حال، خود نفس ملاقات دوستان و رفقا خودش مغتنم است.

بله یادم است كه در زمان سابق - زمان مرحوم آقا - كه شب‌های سه‌شنبه برقرار بود، بعضی‌ها در جلسات شركت نمی‌کردند؛ حالا خستگی، بُعد مسیر و شاید مسائل دیگری كه برای خود موجه می‌شمردند و از من خواستند كه خدمت مرحوم آقا عرض كنم كه اگر می‌شود شب‌های سه‌شنبه را ایشان از برنامه ارتباطی دوستان حذف كنند و به همان عصر جمعه اكتفا بشود.

من وقتی به ایشان مطلب را عرض كردم، ایشان گفتند: ”عجب، پس اینها هنوز مطلب را درك نكرده‌اند و مطلب را نیافته‌اند. هر شب رفقا باید با هم جلسه داشته باشند؛ منتهی ما به خاطر مشکلات و صعوبت قضیه، حالا تبدیل به يك شب در هفته كردیم. باز هم اینها نسب به همین هم استنكاف دارند و تساهل دارند، تسامح دارند؟“ و خیلی برای ایشان عجیب بود. یعنی من در چهره ایشان يك نوع تعجب دیدم كه چطور يك رفیقی این همه مدت پیش ما است و با ما رفت و آمد دارد، و هنوز به این نکته نرسیده است كه این دیدن و ارتباط رفیق با يكدیگر چه اكسیر عظیمی است و چه تأثیر شگرفی در مسائل انسان دارد و چقدر مهم است.

يك وقتی من آن زمانی كه در منزل آقای دكتر ما جلسات عنوان داشتیم و جمعیت زیاد بود و برای خود من هم خیلی مشكل بود كه با يك همچنين جمعیتی من احساس ضيق می‌كردم از جهات مختلف، بيشرت جنبه‌ی معنوی جلسه بود تا مسائل ظاهری دیگر، كه الحمدلله آن منتفی شد و ما هم راحت شدیم و مجلس به همان نحوه‌ای برگشت كه مورد خواست ما بود. من از يك شخصی پرسیدم، یا اینکه خودش گفت، چون عادت من نیست و تا به حال نبوده است كه راجع به شركت افراد، رفقا و دوستان در جلسات، آمدن و رفتن، جایی می‌روند، از مسافرتی برمی‌گردند، از كسی سؤال كنم كه آقا

کجا بودید؟ من تا به حال یک چنین عادتی نداشتم. یا آقا چرا در این جلسه نیامدی؟ یا در حالتی که حقش این است که بپرسم، ولی خب ما این عادت را نداشتیم و نداریم دیگر، چه می‌شود کرد، این یک نقطه ضعف ما است.

ایشان وقتی که ما را دید گفت که آقا می‌شود که ما روز جمعه از تهران که بیاییم به جای این، نوار شما را که گوش می‌دهیم، بعد از یک مدت نوار به دست ما می‌رسد و ما حالا در ماشین هستیم نوار را می‌گذاریم، حالا صدای بوق هم از این طرف می‌آید و صدای ترمز هم از این طرف، عرض کنم که حالا یک نفر هم در بغل دست ما باشد با او دو کلمه هم حرف می‌زنیم و یک تیر و چند نشان که از فرصت استفاده بشود، و باید انسان از فرصت به نحو احسن و اتم استفاده کند و این آقا هم حرفش را بزند و چیزی هم به گوش ما برسد.

و بعد گفت که حتما باید بیایم قم و شما را ببینیم؟ گفتم: ابد! و نه آیه‌ای از آسمان آمده است و نه بر لوح محفوظ و محو و اثبات همچنین چیزی نوشتند که حتما کسی شرکت کند. آقا جان اصلا نوار ما چیست؟! اصلا وقت اضافی دارید؟! حوصله دارید بابا! برو حالت را بکن! چه کار داری؟! و بنده خدا هم دیگر حالا چه عرض کنم.

علی کل حال، مسأله برمی‌گردد به میزانی که ما از مطلب دریافت کرده‌ایم، تا چقدر دریافت کرده‌ایم؟ چقدر قضیه برای ما مهم است؟ چقدر راهمان برای ما اهمیت دارد؟ چقدر آن چه را که به ما گفته‌اند، باور کرده‌ایم؟ چقدر به آنچه که شنیدیم توجه کردیم؟ این مطلب، این است و تمام راه ما و روش ما و حرکت ما و سلوک و نشست و برخاست ما و حسابرسی ما و اندازه‌گیری ما و سنجش ما در قضایای مختلف زندگی، همه آنها بر اساس این محوریت است. و بر اساس این محوریت است که ما مسائل زندگی را، به آن توجه می‌کنیم و برای آن حساب باز می‌کنیم، برای هر کدام از آنها جایی قرار می‌دهیم.

کسی که راهش برای او اهمیت ندارد، تبعاً این مسائل را در درجه دوم و سوم و چهارم و پنجم و دهم از مسائل زندگی خودش قرار می‌دهد؛ و کسی که راهش برای او اهمیت دارد، این را اصل قرار می‌دهد و سایر مسائل را در محوریت این قرار می‌دهد. ملاقاتی که می‌خواهد با افراد بکند، اول این را به حساب می‌آورد که در این ملاقات چقدر با راهش می‌تواند تطبیق داشته باشد. آیا این ملاقاتی که با این فرد می‌کند برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟ تصمیمی که می‌خواهد بگیرد، برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟ ارتباطی که می‌خواهد با یک شخص برقرار کند، برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟

یک وقت من با چند نفر یک سفری رفته بودم و یک نفر، در یکی از همین شهرها یک کاری داشت. راجع به خصوصیت ظاهری من به او یک چیزی گفته بودم که ظاهر به این شکل شرعا اشکال دارد و حالا بیشتر توضیح نمی‌دهم؛ و آن شخص هم بعد از این که من گفتم، یک مقداری البته نه صد در صد، حدود چهل و پنجاه درصدی ترتیب اثر داد. وقتی ما در آن شهر بودیم او می‌خواست برود در یک جا یک ملاقاتی داشته باشد. من دیدم عجب! سیمای خودش را از آن که من گفتم تغییر داد، چون می‌خواست در یک مکانی، با یک افرادی، با یک اشخاصی ملاقات کند که با آنچه که من گفته بودم لابد به خیال خودش جور در نمی‌آمد و لذا تغییر داد. من گفتم: چون برخلاف سلوک عمل کرده است برود دست از پا درازتر برمی‌گردد و همین طور هم شد.

ببینید این معلوم می‌شود که مسأله سلوک برای او در درجات متأخر از اهمیت قرار دارد. آنچه که برای او اهمیت دارد شغلش است، کارش است، کسبش است، زنش است، یا شوهرش است، یا ارتباطات خانوادگی اش است، یا همسایه‌اش است، یا شئون‌اتش است، توجه کردید. آنها در درجه اول است بعد هم حالا اگر یک چیزی در تهش ماند حالا فرض کنید که یک دعای سماتی هم می‌خوانیم، یک بین الطلوعینی هم، یک یا الله هم می‌گوییم آن هم در صورتی که با مسائل دیگر تزامم نداشته باشد. این همانی است که مرحوم آقا می‌فرمودند: وقت خودت را با این افراد نگذران! من شاید این مطلب را برای اولین دفعه است که امشب عرض می‌کنم، حالا انحاء مختلفی تا به حال گفتیم.

ایشان - مرحوم آقا - در همان ماه‌های آخر حیاتشان که بنده به مشهد تشریف پیدا کرده بودم، مطالبی را به بنده فرمودند. لابد خودشان مطلع بودند بر اینکه چه مسائلی در پیش است و من خیلی در این مدت سعی کردم که بتوانم به نحوی، حالا خیلی تند، تیز و به آن کیفیتی که ترسیم شده بود نباشم. و اما احساس می‌کنم مسائل در دست من نیست، قضایایی که اتفاق می‌افتد این قضایا در اختیار من نیست. خیلی از اوقات شده است که من به یک نحوی برخورد کردم، ولی بدون اینکه مطلب در اختیار من باشد عکس جلوه داده شده است؛ خوب این معلوم است که قضیه در اختیار انسان نیست. می‌بایست به آن کیفیت عمل بشود؛ ما حالا به خاطر یک ملاحظاتی، به خاطر مصالح خود شخص، خود فرد؛ خواستیم به یک نحوی، به یک کیفیتی باشد که نه سیخ بسوزد و نه کباب، کج‌دار مریض، به این کیفیت عمل بشود. ولی احساس من این بود که مطلب از جای دیگر، به یک نحو دیگری است و خلاصه صحبت در این است که: و ما عليك إلا البلاء، مطلب این است. بخواهیم ما از پیش خود کم و زیاد کنیم نه من، هر کسی، من هم یکی از افراد، من هم یکی از اشخاص، من هم یکی از آن افرادی که منتسب به این راه، به این مکتب هستند. اشخاصی که منتسب به این مدرسه مرحوم آقا - مرحوم علامه - هستند هر کدام برای

خودشان یک تکلیفی دارند و یک وظیفه‌ای دارند. و بنده خودم بارها خدمت رفقا عرض کردم که در این جریان، یک وقت تصور نشود که برای ما حساب و کتاب جدایی هست، غیرت خدا غیر را نمی‌شناسد؛ نه من را می‌شناسد، نه بالاتر از من را، نه پایین‌تر را و نه مساوی.

غیرت پروردگار فقط خود را می‌شناسد، و انسان به این مسأله خیلی باید توجه کند که ببیند خدا از او چه می‌خواهد و خدا از او چه انتظاری دارد؟ این مسأله، مسأله مهمی است.

توصیه‌ای که مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند و یک مرتبه صریح به بنده مطلب را فرمودند، این بود که وقت خود را با اشخاصی بگذران که پس از انقضاء وقت، احساس ندامت در تو پیدا نشود و الا از کیسه‌ات رفته است و چیزی نصیب تو نخواهد شد. این توصیه، توصیه برای همه است و فقط اختصاص به من ندارد، برای همه همینطور است.

شما خیال می‌کنید با صرف یک کتاب خواندن و یک دو صفحه از روح مجرد خواندن و دو تا حکایت و چند تا قضیه، همین حالی که برای شما پیدا می‌شود، مسأله تمام می‌شود. نه آقا! این یک حال است! یک حال است! یک حال است که می‌آید و می‌رود. بنده در مسجد الحرام نشسته بودم، روبروی مستجار نشسته بودم، افراد توجه داشتند، داشتند دسته جمعی دعایی می‌خواندند، چند نفری بودند، ده بیست نفری بودند، داشتند دعا می‌خواندند، یکی بین آنها می‌خواند، بقیه هم داشتند گوش می‌دادند؛ یک دفعه یک آقایی معمم، آمد و رد شد. من بودم، خب یک فردی بود که تقریباً یک مقداری شهرت دارد، آقا این خلق الله دعا و مسجد الحرام و رو به کعبه و توجه و همه را ول کردند بلند شدند معانقه، سلام و علیک، بابا داشتی دعا می‌خواندی احمق بی‌شعور! داری دعا می‌خوانی، رو به کعبه نشستی، حالا آمد که آمد، به جهنم که آمد! خب آمد دارد می‌رود دیگر، آن هم یکی مثل تو! ول کردن ندارد، بلند شدن ندارد، رفتند و معانقه کردند و بعد هم شروع کردند یکی یکی عکس گرفتن. به به! عجب دعایی.

اینها همین اهل ولا هستند، همین‌هایی که دم از امیرالمؤمنین می‌زنند و دم از امام حسین می‌زنند و اینها، همین‌ها هستند، شعورشان را ببینید! عقلشان را ببینید! ولایتشان را ببینید! آن وقت ما را متهم به ضد ولایت می‌کنند. این عقل اینها است، همان‌هایی که آنجا بودند، این شعور اینهاست، این میزان فهم اینهاست، مسجد الحرام سرش نمی‌شود، کعبه سرش نمی‌شود، دعا نمی‌فهمد چیست، توجه نمی‌فهمد چیست. نشستیم اینجا یک چند روزی بالاخره در مکه هستیم تا برگردیم خانه، حالا که نشستیم باید وقتمان را یک جوری بگذرانیم دیگر، نمی‌شود که! اگر سینما هم بغل مسجد الحرام بود باور بفرمایید که، همه‌شان هر شب می‌رفتند یک فیلم هم در سینما تماشا می‌کردند! اگر یک تئاتر هم آن‌طرف، دو خیابان آن‌طرف‌تر بود می‌رفتند یک تئاتر هم می‌دیدند!

بنده خودم در مشهد داشتم به حرم مشرف می‌شدم، دیدم خیلی خلوت است تعجب کردم، الان موقع زوآر، چرا اینقدر خلوت باشد ساعت ۱۰ و ۱۱ شب! باید شلوغ باشد تبعاً حرم امام رضا، نمی‌دانستم قضیه چیست. یک‌دفعه دیدم چند نفر دارند با هم از داخل حرم می‌دوند به سمت خانه‌شان، من داشتم حرم می‌رفتم و آنها داشتند برمی‌گشتند، گفت: بدو که الان دارد فیلم شروع می‌شود. بدو بدو! او می‌گفت: بابا بگذار حرم بروم. دیگری می‌گفت: بابا فیلم از دستت می‌رود، بابا امام رضا سر جایش است، فیلم داره از دستت می‌رود، توجه کردید. امام رضا را از یک فیلم هم پایین‌تر می‌داند، از نگاه کردن یک فیلم! نمی‌دانم سریال چه بود؟ حالا هرچی بود، بد و خویش را کار ندارم؛ ولی صحبت در این فهم مردم است که این در دلش و در نفسش، در عقلش، در قلبش، چقدر از امام رضا گرفته است، چقدر از امام رضا فهمیده است، بدو که دارد فیلم از دست می‌رود! گفتم: عجب! حالا فهمیدم که چرا خلوت است، خلق الله رفتند فیلم و سریال تماشا کنند! گفت: امام رضا سر جایش است.

رفته بودم یک مجلسی، دیدم یک شخص معمم در آنجاست، و شخص محترمی مثلاً بود، تازه آمده بود. به او گفتم که شما حرم مشرف شدید؟ گفت: دیدم که اگر بخواهم حرم بروم، مسابقات فوتبال الان هست، فلان کشور با فلان کشور و این از دستم می‌رود! شوخی نمی‌کرد و جدی می‌گفت! و بعد از آن صاحب‌خانه می‌پرسید، شما تلویزیون ندارید؟ تلویزیونت را بیاور پایین، الان در کجا دارند توپ می‌زنند. این معمم، آن هم مردم، این هم اهل ولا. این‌ها همین هستند آقا جان، این مردم همین هستند، شعورشان همین است، درکشان همین است، ولایتشان همین است، شناخت از امامشان همین است، به همین مقدار هست.

یک وقت ما مشهد مشرف بودیم، من آن موقع سنم حدود بیست سال، بیست و دو یا بیست و سه سال بود، وقتی که حرم مشرف می‌شدیم تابستان بود. بعضی از افراد یک اختلالاتی داشتند و این‌ها در حرم بودند و می‌آمدند و می‌رفتند، می‌ایستادند و می‌رفتند، کسی هم کارشان نداشت. وقتی آمدیم منزل، این اخوی ما به مرحوم آقا گفت که این افرادی که اینطور هستند، آنجا ایستادیم و نگاه کردیم و به اصطلاح حالش چه جور بود و این حرفا، این عشق امام رضا دیوانه‌اش کرده است.

مرحوم آقا گفتند که عشق امام رضا عاقل می‌کند انسان را؛ این دیوانگی به خاطر چیزهای دیگر است، باید برود قرص بخورد، دکتر برود و مسائل دیگر. عشق امام رضا کسی را دیوانه نمی‌کند، عاقل می‌کند و فهم را زیاد می‌کند، عشق امام رضا انسان را به راه امام رضا می‌برد. ما خیال می‌کنیم هر کسی داد و بیداد و هوارش بیشتر بود عاشق‌تر است.

چندی پیش بود یکی از علماء هند، بنده خدا آدم خوبی هم بود، یک سیدی بود، او یک حرفی زد

که در شب عاشورا سید الشهداء و اصحاب این‌ها استحمام کردند و تنظیف کردند؛ که فردا شهادت است و این‌ها با حال نظافت و با حال پاکی و طهارت به ملاقات پروردگار بروند. آقا این حرف را که زد یک عده از مردم شروع کردند بر علیه او شوریدن. عجب حرفی تو داری می‌زنی؟ آخر آب کجا بوده است که حالا این‌ها حمام بروند و تنظیف کنند؟ نمی‌دانم غسل کنند و چی کار بکنند و این حرف‌ها، و تو اصلاً ضد ولایت هستی! و ضد امام حسین هستی! و تو اصلاً مخالف هستی! و شروع کردند بر علیه‌اش قیام کردن و اقدام کردن که از ده روز قبل این‌ها اصلاً آب نخوردند؛ آن‌وقت تو داری می‌گویی در شب عاشورا آب پیدا کردند و حمام رفتند، تو اصلاً ضد ولایتی و فتوای قتلش را صادر کردند، به طوری که اگر از آن شهر فرار نمی‌کرد، می‌کشتنش! یعنی همین مردم، همین مردمی که برای امام حسین سینه می‌زنند. چرا؟ چون گفته است که در شب عاشورا امام حسین و یک عده حمام رفتند و غسل کردند! گفتم حالا که این‌طور است بگو از یک ماه قبل اینها اصلاً آب گیرشان نمی‌آمد، اصلاً از وقتی که از مدینه راه افتادند آب نداشتند، با تشنگی این همه آمدند و چه کردند، این بهتر می‌شود دیگر، ولایت بیشتر ثابت می‌شود.

این عوام همین هستند، مسأله همین است، یک امامی تراشیدند و یک ولایتی درست کردند و امام آن کسی است که چپ نباید برود و راست نباید برود، این کار را نباید بکند و آن کار را نباید بکند، تا این که فرض کنید آن مقام امامت محفوظ باشد، مقام ولایت محفوظ باشد. امام سرما نباید بخورد، امام اصلاً نباید بخوابد، خوابیدن اصلاً خلاف شأن امام است. مگر امام می‌خوابد؟ هست در کله‌های پوک این افراد، از امامت و از ولایت یک شخصیت تخیلی و شخصیت توهمی و یک موقعیت خیالی است که به طور کلی اصلاً جور دیگری تصور دارند از مسأله امامت و از مسأله ولایت.

یک وقت مرحوم آقا در یک جلسه در تهران در همان اواخری که ایشان در تهران بودند، برای رفقا صحبت می‌کردند، ظاهراً جلسه آخری بود که ایشان صحبت کردند و بعد هم دیگر مشرف شدند برای مشهد. آن شب راجع به احساسات و تعقل صحبت کردند. می‌فرمودند: الان شما دارید به من احترام می‌گذارید، به همان رفقای که در همان خود جلسه بودند، جلسات خصوصی بود، ۲۰ یا ۳۰ نفر بیشتر نبودند، شما الان دارید به من احترام می‌گذارید وقتی که من می‌آیم بلند می‌شوید، کوچه باز می‌کنید، می‌آییم، می‌نشینیم. آنچه را که تا به حال از من مشاهده می‌کنید فرض کنید که به حسب ظاهر عمامه و قبا و رداء وضعیت ما و حالا صحبتی که می‌کنیم، بیا و برو. ایشان فرمودند: اگر من این دفعه آمدم در همین مجلس، عمامه نگذاشتم و قبا نگذاشتم و بیا نگذاشتم، با یک پیراهن و یک شلوار عادی، نه از این لباس‌های بلند، مگر اشکالی دارد؟ مگر خلاف شرع است؟ یک پیراهن و یک شلوار همین کافی

است، بیش از آن مقدار شرع هم هست. آن هم تازه بیشتر از همه است! و دو سومش زیادی است! حالا اگر ما فرض کنیم که این طوری آمدیم، گفتند: قطعاً نظر شما نسبت به من با نظر نسبت به یک عمامه‌دار و با یک قبا و عمامه تفاوت خواهد داشت؛ خودشان گفتند قطعاً دیگر. حالا یا برمی‌خورد یا بر نمی‌خورد، علی‌کل حال. این برای چیست؟ برای این است که حتی خود ما، باید توجه به این مسأله داشته باشیم که ما چه مسأله‌ای را و چه مطلبی را به دنبالش هستیم، به دنبال تخیلات هستیم؟ و توهامات هستیم؟ یا اینکه به دنبال یک واقع هستیم.

بنده در صحبت‌هایم گفتم: امام در وقتی که امام است در افق دیگری است و غیر از امام گرچه به مرتبه امامت برسد؛ در آن موقع، در آن افق نیست و همین‌طور هم هست. لذا درک امام را ندارد، سعه وجودی امام را ندارد، بعداً امام می‌شود. امام حسن و امام حسین علیه‌السلام هر دو امام‌اند، قاما أو قعدا، نه اینکه هر دو در یک لحظه امام‌اند.

در یک زمان فقط یک امام است، در زمان امام مجتبی علیه‌السلام، امام، امام مجتبی است و امام حسین علیه‌السلام نیست و سعه وجودی امام مجتبی را امام حسین ندارد. چون به امامت نرسیده است و درک او و شعور او و معرفت او نسبت به اسماء و صفات الهی با امام مجتبی تفاوت می‌کند. لذا اعتراض کرد به امام مجتبی، مگر اعتراض نکرد؟ مگر ما در روایات نداریم که فرمود: **أَرَدْتُ أَنْ أُعَلِّمَ إِمَامَ زَمَانِي فَعَلَّمَنِي**^۱. این حرف کیست؟ حرف امام حسین علیه‌السلام است؛ آمدم که به امام زمانم یاد بدهم، او به من یاد داد، البته جریانش مفصل است. مگر فاطمه زهرا به امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتراض نکرد: **اشْتَمَلَتْ سَمَلَةَ الْجَنِينِ، انْقَضَتْ قَادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخَاتَاكِ رِيْشُ الْأَعْزَلِ**^۲. این مطالبی که راجع به

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۵۶: قَالَ الْحَسَنُ فِي صَلْحِ مَعَاوِيَةَ: يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ! إِنَّمَا سَخَى عَلَيْكُمْ بِنَفْسِي ثَلَاثَ قَتْلِكُمْ أَبِي وَ طَعْنِكُمْ إِيَّايَ وَ انْتِهَابِكُمْ مَتَاعِي وَ دَخَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامَ عَلَى أَخِيهِ بَاكِيًا ثُمَّ خَرَجَ ضَاكِحًا. فَقَالَ لَهُ مَوَالِيَهُ: مَا هَذَا؟ قَالَ: الْعَجَبُ مِنْ دُخُولِي عَلَى إِمَامٍ أُرِيدُ أَنْ أُعَلِّمَهُ. فَقُلْتُ: مَاذَا دَعَاكَ إِلَى تَسْلِيمِ الْخِلَافَةِ؟ فَقَالَ: الَّذِي دَعَا أَبَاكَ فِيمَا تَقَدَّمَ. قَالَ: فَطَلَبَ مَعَاوِيَةُ الْبَيْعَةَ مِنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ؛ فَقَالَ الْحَسَنُ: يَا مَعَاوِيَةُ! لَا تُكْرِهُهُ فَإِنَّهُ لَا يُبَايِعُ أَبَدًا أَوْ يُقْتَلُ وَ لَنْ يُقْتَلَ حَتَّى يُقْتَلَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ لَنْ يُقْتَلَ أَهْلُ بَيْتِهِ حَتَّى يُقْتَلَ أَهْلُ الشَّامِ.

۲- مناقب ابن شهر آشوب طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۸۲؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۷۳: و لما انصرفت من عند أبي بكر أقبلت على أمير المؤمنين عليه السلام فقالت له: يا بن أبي طالب! اشتملت سملة الجنين، وقعدت حجرة الظنين، تقضت قادمة الأجدل فخاتك ريش الأعزل. هذا ابن أبي قحافة، قد ابتزني نحيلة أبي، وبلغت إبنی و الله لقد جدت في ظلامتي، و ألدت في خصامي، حتى منعتني القبلة نصرها، و المهاجرة وصلها، و غضت الجماعة دوني طرفها، فلا مانع و لا دافع. خرجت و الله كاطمة، و عدت راغمة. أضرت حدك يوم أضعت حدك، افترست الذئب و افترسك الذئب، ما كفت قاتلاً، و لا أغنيت باطلاً، و

أمیرالمؤمنین بود که الان بسیاری در این مطالب گیر کردند و نمی‌توانند پاسخ بدهند، مگر اعتراض حضرت نبود؟ چه می‌گویید؟ سعه و جودی امام را قطعاً حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ندارد، و آن تصویری که ما از امامت می‌کنیم آن تصور، تصور غلط است که امام فقط یک منصبی است که داده می‌شود، حالا تا دیروز بوده است و امروز نبوده و از امروز پیدا می‌شود.

امامت یک حقیقت مجریه و مظهر منزلّه اراده و مشیت پروردگار است و این فقط در یک نفر باید باشد نه در دو نفر، نمی‌شود در دو نفر باشد؛ و اوست که می‌داند اراده حق چیست، و اوست که می‌داند الان مشیت پروردگار در چه طریقی و در چه صراطی باید بیاید.

امام حسین علیه‌السلام در زمان امام مجتبی این را نمی‌داند، چون امام نیست نمی‌داند؛ لذا به امام مجتبی علیه‌السلام اعتراض می‌کند، و اشکال هم ندارد. اعتراض بر امام مجتبی نه به خاطر این است که کار تو غلط است و تو اشتباه می‌کنی و تو چه می‌کنی. می‌خواهد امام علیه‌السلام را به آن مقام مجری و منزلّه اراده پروردگار که در ذهن خود اوست سوق بدهد؛ نه اینکه بگوید که چرا این کار را کردید، چرا آن کار را کردید، مثل حجر بن عدی. او آمد و گفت: یا مذلّ المؤمنین؛ او خیلی کار اشتباهی کرد و خیلی حرف عبث و حرف لغوی زد، مذلّ المؤمنین یعنی چه. اما امام حسین علیه‌السلام در یک همچین موقعیتی نبود.

امام زمان علیه‌السلام چند سالگی به امامت رسید؟ اینکه همه می‌دانید، پنج سالگی مگر نبود؟ چطور قبل از اینکه به امامت برسد همین امام زمان با توپ بازی می‌کرد جلوی امام عسگری؟ امام نباید توپ بازی کند، این اهانت است و در روایات داریم. مگر در روایت نداریم که امام عسگری مشغول نوشتن بودند و امام زمان در دامن ایشان بودند، چند سالگی؟ دو، سه سالگی. و بعد مزاحم با نوشتن می‌شدند. دستشان را می‌گرفتند امام عسگری و یک تویی را رها می‌کردند، حضرت می‌رفتند دنبال آن توپ، شروع می‌کردند بقیه نامه را نوشتن. این را که همه جا دیدیم، یا غلط است؟ نه! چون امام از شکم مادر متولد می‌شود اصلاً دست به توپ نباید بزند! این حرف‌ها چیست؟ این چرت و پرت‌ها چیست؟ طفل مقتضای طفولیتش و مقتضای سبابتش لعب و بازی است، و او هم دارد بازی می‌کند. مگر امام

لَا خِيَارَ لِي لَيْتِي مَتَّ قَبْلَ ذَلَّتِي، وَ تَوَفَّيْتُ دُونَ هَيْتِي. عَدِيرِي وَ اللَّهُ فِيكَ حَامِيًا، وَ مِنْكَ دَاعِيًا، وَيَلَايَ فِي كُلِّ شَارِقٍ، مَاتَ الْعَمْدُ وَ وَهَنَ الْعَضُدُ شَكَوَايَ إِلَى رَبِّي وَ عُدْوَايَ إِلَى أَبِي. اللَّهُمَّ أَنْتَ أَشَدُّ قُوَّةً وَ أَحَدٌ بِأَسَاءٍ وَ تَنَكِيلًا.

فأجابها أمير المؤمنين عليه السلام: لَا وَيْلَ لَكَ! بَلِ الْوَيْلُ لِلسَّائِئِكَ، تَهْنِئِي عَن عَرَبِكَ! يَا بِنْتَ الصَّفْوَةِ، وَ بَقِيَّةَ النَّبُوَّةِ. مَا وَنَيْتُ فِي دِينِي، وَ لَا أَحْطَأْتُ مَقْدُورِي فَان كُنْتَ تُرِيدِينَ الْبُلْعَةَ فَرَزَقُكَ مَضْمُونٌ وَ كَفَيْلِكَ مَأْمُونٌ وَ مَا أَعَدَّ لَكَ خَيْرٌ مِمَّا قُطِعَ عَنْكَ، فَاحْتَسِبِي! فَقَالَتْ: حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

حسین در کوچه با بچه‌ها بازی نمی‌کرد؟ حالا خلاف شرع کرده است؟ نه، از اول نباید بازی کند! این حرف‌ها چیست؟ این مزخرفات چیست؟ همین که امام زمان این موقعیت را طی می‌کند و به پنج سالگی می‌رسد، می‌شود امام و آن موقع توپ بازی می‌کند؟ نه! دیگر آن موقع امام است، امام که دیگر توپ بازی نمی‌کند.

امام حالا ورزش کند چه اشکالی دارد؟! چه ایراد دارد؟ اگر امام بیاید شنا بکند، ایراد دارد؟ نه! این اهانت است. امام هیچوقت نمی‌خواهد ورزش بکند؛ اصلا امام باید فقط بنشیند ساکت مثل چوب! همه بیایند دستش را ببوسند و بروند، این برداشت ما از امام است. حالا اگر امام آمد و توپ بازی کرد - والیبال بازی کرد - می‌گوییم: عجب! عجب! این خلاف شأن امام است. مگر شأن امامت چیست؟ شما شأن امامت را به ما بگویید؟ یا امام اگر سوار اسب شد و اسب سواری کرد. آن موقع مگر اسب نبود؟ مگر جنگ نمی‌کردند؟ نه! امام نمی‌آید اسب سواری کند! آن فرق می‌کند. یا امام اگر رانندگی کند، گواهینامه بگیرد و رانندگی کند. عجب! الان امام زمان بیاید، حتما باید صندلی عقب بنشیند؟ الان که دیگر خر و الاغ سوار نمی‌شوند، و نمی‌شود جلو بنشیند و راه برود و رانندگی کند. اگر دیدید شب در خیابان امام زمان رانندگی کرد، شک می‌کنی امام زمان هم رانندگی می‌کند؟ این‌هایی که می‌گوییم حرف‌های جدی است، همین‌ها ما را گیر انداخته است و مثل عوام کالأنعام شبهه و شک و این مسائل راه انداختیم. نیامدیم بفهمیم امامت چیست، امامت ربطی به رانندگی ندارد. بله! کاری که خلاف شأن امام است و خلاف مروت است، هر کسی نباید انجام بدهد. فرض کنید که دویدن در خیابان، این خلاف مروت است؛ ما هم نباید انجام بدهیم نه اینکه فقط اختصاص به او داشته باشد، اما اینکه ما بیاییم امام را در یک عالمی قرار بدهیم، در یک افقی قرار بدهیم.

من یک وقتی در همان زمان سابق، مرحوم آقا رضوان الله علیه رفتند یک شب پیش مرحوم آقای خمینی، ایشان آن موقع هم قم بودند، ایام نوروز ظاهرا بود. رفتند که با ایشان راجع به چند جلسه صحبت کنند، اتفاقا نشد که صحبت بکنند یعنی به طور مفصل، با اینکه وقت خصوصی گرفته بودند! و همان روزی بود که مرحوم قرنی را گروه فرقان به شهادت رسانده بودند و شب، یک مرتبه در باز شد و خانواده آنها ریختند در اتاق، در همان اتاقی که مرحوم آقا نشستند و حالا وقت خصوصی هم دارند و دارند با ایشان صحبت می‌کنند، داد و بیداد، های و جیغ و فریاد و گریه و فلان و، ایشان هم همینطور ساکت نشستند و بعد دیدند که، نه اصلا مثل اینکه نه نظمی هست و نه تدبیری هست و نه مطلبی. خب بشینیم تا فرصت تمام شود و بعد بلند شویم برویم، لذا ایشان دیدند که ظاهرا دیگر جایی برای صحبت نیست و وقتی که آمدند من دیدم که خیلی ایشان ناراحت بودند.

من از ایشان سوال کردم که همان چند دقیقه‌ای که قبل از اینکه آنها بیایند، من نرفته بودم با ایشان خودشان تنها بودند با یکی از دوستان رفته بودند. از ایشان سوال کردم که شما چه مطالبی با ایشان مطرح کردید؟ گفتند: یکی از مسائلی که گفتم راجع به نماز جمعه بود، که نظر شما راجع به نماز جمعه چیست؟ آقای خمینی گفته بودند که من نماز جمعه را واجب نمی‌دانم! حتی در زمان پیغمبر هم واجب نمی‌دانم! و مخیر بین نماز ظهر و نماز جمعه می‌دانم. ایشان گفته بودند که دلیل شما برای این مسأله چیست؟ می‌خواستند با ایشان یک بحث علمی کنند و به ایشان ثابت کنند، و اگر هم بحث می‌کردند ثابت هم می‌کردند؛ چون بالاخره موقعیت علمی مرحوم آقا محرز بود. منتهی یک مرتبه مواجه شدند با این قضیه و آمدن خانواده آن مرحوم و مجلس به هم خورد. ایشان گفتند: من می‌خواستم به ایشان بگویم که چه شما قائل بشوید به وجوب نماز، وجوب عینی و تعیینی یا به وجوب تخیری؛ الان در این شرایط بر خود شما واجب است که اقامه نماز جمعه کنید و خودتان هم بروید، یعنی خودتان بروید به اقامه نماز، نه اینکه یکی دیگر را بفرستید.

من از ایشان سوال کردم که خب شما اگر این پیشنهاد را می‌کردید توقع داشتید که ایشان چه پاسخی بدهند؟ ایشان اینجا دیگر چیزی نفرمودند و سکوت کردند. اما حقیقت مسأله این است که وقتی انسان یک احساس تکلیف می‌کند دیگر مطالب دیگر را نباید در نظر بیاورد، حالا ما دیگر سر بسته و با اشاره از قضیه رد می‌شویم. من به مرحوم آقا گفتم که ایشان این مطلب را به جهاتی نمی‌پذیرفتند. آن چیزی را که ما راجع به امام می‌دانیم و باید بدانیم، آن فراتر از تخیلات و توهمات است که برای خود بافتیم. بنده گفتم که امام مجتبی در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک مطلبی را فراموش کرده بود، حالا این اشکال دارد؟ خب خود امام هم فراموش می‌کند! مگر هر فراموشی، ایراد دارد و موجب نقص است؟ از شما من سوال می‌کنم آیا وقتی که امام شروع می‌کند به نماز خواندن، آیا در موقع نماز خواندن به غذایی که ظهر می‌خواهد بخورد، فکر می‌کند؟ یعنی وقتی که دارد می‌گوید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، ما که از اول نمازی که می‌خوانیم همه چیز در ذهن ما هست غیر از نماز، خب تکلیف ما معلوم است و اجر و قربش هم معلوم است. ولی وقتی که امام علیه‌السلام می‌گوید: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** **الفاتحة، ۵** ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ **الفاتحة، ۶** ﴿أَنْجَا هُمْ خَوْشٍ قَوْمَهُ سَبْرِي هَسْتِ وَ مِي خَوَاهِدْ بِيَاوَرْدِ، آیا به آن فکر می‌کند؟ آن کسی که تیر از پایش درمی‌آورند نمی‌فهمد، آیا آن به غذایی که می‌خواهد بخورد فکر می‌کند؟ به سیخ کبابی که می‌خواهد بیاید و آن جگر و دل و قلوه‌ای که اشتها کرده است،

فاشتهی کبدا مشویه حالا امام فکر می‌کند به این چیزها؟ نه فکر نمی‌کند. اگر فکر نمی‌کند پس این جهل است، این نقص است، نه امام هم باید فکر کند. در عین این که می‌گوید: ایاك نَعْبُدُ، آن سیخ‌های کبابی که می‌خواهد بعد از نماز برای او بیاورند یا قرار است یا اشتهای او را کرده است؛ چون امام در همه احوال باید عارف کامل باشد، باید عالم به همه چیز باشد، باید اطلاع به همه چیز داشته باشد، اطلاع دارد اما نه این که تو داری فکرش را می‌کنی، آن یک چیزی دیگری است.

اگر شما بگویید در موقع نماز فکرش متوجه است، چون قرار است امام در همه حال عالم باشد و نسیان برای امام پیدا نشود؛ اگر قرار باشد در وقتی که می‌گوید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» سیخ‌های جگری که کباب شده است، آن موقع در ذهنش است این نماز به درد عمه‌اش می‌خورد، این نماز. نمازی که در ایاک نعبد امام صادق غش بکند و بیفتد، آن نماز به درد عمه ما و خاله ما می‌خورد! او کجا در این نماز هست. اگر در این نماز غذا و کبد و فلان و این مسائل نیست پس امام نسیان پیدا کرده است؟ نسیان هم موجب نقص است! موجب اهانت است! چه جواب می‌دهید؟

بروید فکر کنید، ما چه تصویری از امام داریم؟ آیا این نسیان نقص است یا اینکه این نسیان عین کمال است؟ کاری که ما نمی‌توانیم انجام بدهیم، امام در اینجا انجام می‌دهد. کاری که ما عرضه نداریم انجام بدهیم، از اول نماز تا آخر نماز به فکر همه چیز هستیم به غیر از فکر خدا؛ امام همه چیز را کنار می‌گذارد و فقط در اینجا توجه به معبود در نظرش است، آیا این نسیان در این جا موجب نقص است یا اینکه این نسیان در این جا موجب کمال است؟

اینجاست که ما باید بدانیم علم امام دارای مراتب ارادی در نفس است، نسبت به همان خواست و همان مشیتی که دارد؛ این مطلب را بیاورد یا نیاورد، دست خودش است. در یک جا می‌آورد و در یک جا این مسائل را نمی‌آورد.

حالا ما این طرف و آن طرف، مطالب خلاف، مطالب تخیلات، مطالب توهمات، درمی‌آوریم برای چه؟ یک جا می‌گوییم که امام اعتراض نباید بکند؛ مگر حضرت زهرا سلام الله علیها اعتراض به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نکرد؟ چه جوابی دارید بدهید؟ امام حسین علیه‌السلام مگر نفرمود: **اردت ان اعلم امام زمانی فعلمنی**^۱، مگر اعتراض نکرد؟ درست شد. اینها برای چیست؟ برای سعه وجودی امام است که در یکی هست، اما آن کسی که به مرتبه امامت نرسیده است او را ندارد.

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۵۶.

وقتی أميرالمؤمنين عليه السلام به حضرت زهرا سلام الله عليها فرمود: آیا می‌خواهی این اسمی که الان بر بالای مناره گفته می‌شود - اسم پدرت - باقی بماند یا نه؟ عرض کرد: بله! یا علی. حضرت فرمودند: پس باید سکوت کرد. آنجا این سعه وجودی پیدا شد. آن وقت این مسأله پیدا شد و قبلش نبود، شوخی نداریم؛ یا اینکه همه مسائل بگوییم همه فیلم هست و تئاتر است و نعوذ بالله اینها را برای ما درست کردند و اینها را برای ما انجام می‌دهند! سعه وجودی فاطمه زهرا به اندازه سعه وجودی أميرالمؤمنين نبود؛ اگر بود، اعتراض نمی‌کرد. أميرالمؤمنين عليه السلام تصرف کرد و این سعه وجودی را به او داد در قالب این کلام. یک مرتبه باز شد، فهمید عجب! مسأله این است، و بعدش هم این است، از این به بعد هم این است. هر کاری که امام می‌کند آن کار دارای چه قضایایی است و دارای چه خصوصیاتی است که دارد این مسائل را انجام می‌دهد.

اینجاست که ما همان طوری که مرحوم آقا می‌فرمودند، فهم خود را باید نسبت به مبانی بالا ببریم. کسی که فهمش و عقلش و مسأله‌اش بالا نرود؛ گیر می‌افتد، برای او ایراد پیدا می‌شود و برای او اشکال پیدا می‌شود. اول که می‌گوید: این قضیه سند ندارد، آدم سند نشان می‌دهد، بابا به پیر و پیغمبر این هم سندش! نگاه می‌کند و خیلی زورش برسد، می‌گوید: آقا این روایت، روایت واحد است. خب روایت واحد باشد؛ وقتی روایت، روایت مُسند است، معتبر است، ثقه است، چرا شما این روایت را کنار می‌گذارید؟ چرا این حکایت را کنار می‌گذارید؟ خب ما فهممان را بالا ببریم، چرا امام را از آن موقعیتی که هست پایین می‌آوریم.

این یک مسأله‌ای است که من مدت‌ها بود می‌خواستم این را خدمت رفقا عرض کنم و امشب فرصتی به دست آمد تا این قضیه را گفتم. یکی از مطالبی که در نظرم بود که این را عرض کنم، گرچه به اشاره گاهی مطالبی در این زمینه عرض کردم؛ مسأله پرداختن به خود و عدم توجه به افراد است.

ببینید رفقا، پرونده کسی را به ما نسپردند و ما را قیّم کسی نکرده‌اند، پرونده ما را به خودمان دادند و هر کسی پرونده‌اش دست خودش است و خودش باید این پرونده را ورق بزند و یکی یکی صفحات را بشمارد و به جلو ببرد. بارها خدمت رفقا عرض کردم نسبت به مسائلی که برای افراد پیدا می‌شود خیلی توجه نکنند. هر کسی آب کوزه خودش را می‌خورد و **كُلُّ إِنَاءٍ بِالذِّي فِيهِ يَنْزَهُ**؛ همین فارسی که می‌گوییم از کوزه همان برون تراود که در اوست. هر کسی به دنبال همان فکری است که داشته است، به دنبال همان مقصدی است که از اول ترسیم کرده است. ما بودیم، ما هستیم که در قضاوت‌مان نسبت به افراد اشتباه می‌کنیم؛ ما خیال می‌کنیم یک شخص که در یک موقعیت یک حرارتی دارد، یک فعالیتی دارد، یک بیا و برویی دارد این حکایت از تمام شدن قضیه می‌کند، نه این‌طور نیست. هر شخصی در هر

موقعیتی یک حالی دارد؛ به قول معروف با یک مویز گرمش می‌شود و با یک غوره سردش می‌شود. وقتی که یک قضیه‌ای پیدا شد آن حرارت کم می‌شود، وقتی که آن برطرف شد حرارت زیاد می‌شود. آن میزانی که برای شخص در نظر گرفته شده است، همان‌طوری که مرحوم آقا فرمودند: میزان فهم افراد نسبت به راهشان و نسبت به مسیرشان است؛ این ملاک است.

زیاد رفتن و زیاد آمدن و خلاصه داد و بیداد کردن و اینها، چیزی را برای ما ثابت نمی‌کند. عرض کردم خدمتتان که شخص می‌آید با هزار تا التماس، آقا شما هر وقت که می‌خواهید در خدمتتان باشیم؛ هر وقت تهران تشریف می‌آورید در خدمتتان باشید. این طرف می‌رویم و آن طرف می‌رویم، ماشینش را هم می‌آورد، موبایلش را گذاشته است بغل، دارد از من سوال می‌کند؛ و من هم تمام ذهن خودم را، فکر خودم را، حواس خودم را، جمع کردم که مطلب را اشتباه نگویم، پاسخ اشتباه ندهم، دارم جواب می‌دهم، موبایلش زنگ می‌زند فلان کس کارش دارد؛ خیلی عذر می‌خواهم آقا اجازه می‌فرمایید؟ خوب بفرمایید، بالاخره دیگر چه کار کنم بگویم: نه! خیر. صحبت نکنی! این شعورش این قدر است، این فهم ندارد، این چیزی نفهمیده است. این یک مثالی است که من برای شما می‌زنم، نمی‌خواهم مثال‌های متعدد بزنم، همه چیز می‌شود در قالب خودش قرار بگیرد.

صحبت این است که ما نباید نگاه به افراد بکنیم، و حرکات آنها را مد نظر بیاوریم. نگاه باید عمیق باشد، آن حرکات بر چه اساسی است؟ آیا آن حرکات، حرکات مقطعی بوده است یا حرکات مستمر است؟ آن شور و نشاط، نشاط مستمر است یا اینکه در یک برهه هست و در یک برهه نیست؟ با یک حرفی که به یک شخص زده می‌شود، آیا تزلزل پیدا می‌شود یا پیدا نمی‌شود؟ یک حرف، حالا قبل از اینکه برود تحقیق بکند آیا این حرف صحیح است یا صحیح نبوده است، یک حرف به آدم می‌گویند: عجب! ما نمی‌دانستیم. در حالی که اصلاً نه سر داشته و نه ته داشته است، اصلاً از بیخ حرف دروغ است. خوب این چه چیزی را نشان می‌دهد؟

اینکه ما احساساتمان بر عقلمان در مسائل و در قضایا غالب است، این مسأله باید تغییر پیدا کند، باید یک خرده بیشتر فکر کنیم. بنا رو بر این بگذاریم از این به بعد، مثلاً یکی از کارهایی که می‌کنیم، این را قاعده و قانون قرار بدهیم؛ هر مطلبی که آمدند گفتند، بگوئیم که به آن شخص من باید راجع به این قضیه تحقیق کنم. این یک جمله را همان موقع بگوئید، می‌بینید آن وقت چقدر فرق می‌کند.

یا اینکه گوش بدهیم، عجب! عجب! من نمی‌دانستم. بعد، این من نمی‌دانستم می‌آید در دل، در نفس؛ شروع می‌کند خراب کردن، از بین بردن. وقتی که می‌آید جلو به یک شخص می‌رسید، برخورد می‌خواهید کنید، یک دفعه می‌بینید اصلاً اصل قضیه دروغ بوده است، دروغ دروغ. این همه

مدت تخریبش را انجام داده است و کار خودش را کرده است، آن اثر منفی که باید بگذارد گذاشته است؛ بعد هم معلوم شده است آن اصلا، اصل نداشته است، واقع نداشته است. خب چرا از اول ما کارمان را صحیح نکنیم؟ مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرمودند یا امام صادق علیه السلام: مؤمن آن کسی نیست که هفتاد بار حمل به صحت کند و در دفعه هفتاد و یکم نکند.

این مسأله که ما نگاه به افراد کنیم و حرکت افراد را ملاک قرار دهیم و خود را با آنها بسنجیم، یکی از اشتباهات مهمی بوده و هست که مرحوم آقا رضوان الله علیه در بسیاری از موارد دوستان خودشان را نسبت به این تحذیر می‌کردند. مواظب باش! به کسی نگاه نکنید، به افراد نگاه نکنید، خودتان ببینید چه کسی هستید، خودتان ببینید چه هستید، خودتان، خودتان را با موازین تطبیق دهید. فلانی می‌آمد این عشق و این علاقه را با آقا داشت، این عشق و علاقه واقعی بوده یا کشک بوده است؟ ما دیدیم آقا داشت با فلانی می‌گفت و می‌خندید، پس آن کارش درست است؟ نه آقا! شاید خیلی قضیه، مسأله فرق کند. شاید مطلب با آن چه را که تفکر می‌شود خیلی تفاوت داشته باشد. حالا در ذهن خودش شروع می‌کند آن را تبدیل به یک بت کردن، بت بزرگ می‌شود، بزرگ می‌شود؛ یک دفعه که تلنگش در می‌رود، تلنگ این هم در می‌رود. پس این کسی که این بود! این کسی که این قدر مقرب بود! این کسی که این قدر نزدیک بود! این یک دفعه [از طریق خارج شد]. پس وای به حال ما! ما دیگر اوضاعمان چطور است؟ ما دیگر کارمان چطور است؟ این‌ها وسوسه شیطان است. چرا از اول خلاف فکر کردی که حالا به اینجا برسی؟ فلانی دارد با آن فلانی می‌خندد که می‌خندد؛ فلانی با فلانی، فلان کار را انجام داده است مگر دلالت تقرب می‌کند؟! فلانی در فلان قضیه با او مشورت کرده است، مگر دلالت بر تقرب می‌کند؟! فلانی فلان مسئولیت را به او داده است، مگر دلالت بر تقرب می‌کند؟! مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسئولیت بعضی از جنگ‌ها را بر عهده خالد بن ولید ملعون نمی‌گذاشت؟ حالا خالد آدم خوبی شد؟ مگر نمی‌گذاشت؟

این‌ها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که در تفکر، ما آن ملاک‌ها را دخیل نمی‌کنیم. فلانی مسئول فلان شد، خب شده است که شده است، به من چه ربطی دارد؟ به شما چه ربطی دارد؟ فلانی فلان قضیه را، فلان مسئولیت را به شخص دیگر واگذار کرده است، عجب! پس حتما یک خلافی کرده است. نه آقا! نه خلاف کرده است، نه آدم بدی است، نه چیزی شده است، قرار بر این است که این مسئولیت گرفته شود و به کس دیگری واگذار شود.

نه در اولی‌اش اعطاء دلالت بر حسن می‌کند و نه در سلبش دلالت بر نقص و عیب می‌کند، هیچکدام. نه فلان حرکت دلالت بر قرب می‌کند و نه فلان چیز.

در یک سفری مرحوم آقا در همان زمان سابق - زمان شاه - با ده، دوازده نفر از رفقاییشان در زمستان به حج مشرف شده بودند؛ بعد از آن سفری که ایشان به اتفاق اخوی بزرگتر و بنده مشرف شدند، دو سال بعدش. آنها یک عده افرادی بودند که بعضی‌هایشان از معمرین بودند، از سابقین بودند، خیلی با حساب و کتاب و طمطراق و خلاصه بیا و برو. گفتیم: به! عجب! آن چه حاجی است! چه مسأله‌ای است؟! آقای فلان آمده است، از شهرستان‌ها بودند، از همدان بودند، از این طرف و آن طرف و تهران و یک عده از اینجا بودند و گفتیم: به به! دیگر اینها به فیض اعلا رسیده بودند. وقتی که برگشتند دیگر هر کدام برای خودشان بله، چه فیض‌هایی بردیم و چه چیزها بردیم.

یک شب با مرحوم آقا زیر کرسی نشسته بودیم، فرمودند که در این سفر دو نفر فقط فیض بردند، اسم نیاوردند. عجب! ده، دوازده نفر با اینها بودند؛ فقط دو نفر! بعد از این قضیه چند ماه گذشت، اسم نبردند که اینها چه کسانی بودند. تا اینکه ما مشرف شدیم مشهد در یک تابستان بود که - هر سال تابستان به مشهد مشرف می‌شدیم - یک شب از شب‌ها به مناسبتی فرمودند که فلانی و فلانی خیلی در این سفر حالشان خوب بود. دیدیم آن دوتایی که قبلاً گفتند فقط دو نفر، آنها اینها بودند، اتفاقاً دو نفری بودند که نه اسم داشتند و نه رسم داشتند! شاید اصلاً به ذهن ما هم وقتی که از بزرگان قوم، سابقین، اعظام، وقتی همه شاگردان مرحوم انصاری و فلان و اینها هستند دیگر نوبت به امثال ما ما نمی‌رسد که، البته ما که نبودیم. دیدیم که عجب! همان دوتا بودند که گوشه می‌نشستند صدایشان هم در نمی‌آمد، و کسی هم اصلاً به اینها توجه نمی‌کرد. حساب چیست؟ آن وقت بعد معلوم شد همان‌هایی که آن همه بیا و برو داشتند، آن همه اسم و رسم داشتند، [چگونه عمل می‌کردند].

یک قضیه‌اش را می‌گویم: وقتی که مرحوم آقا آماده می‌شدند برای رفتن، می‌آمدند به ایشان می‌گفتند: آقا صبر کنید تا اینکه ما خانواده‌مان را صدا کنیم و بیایند در خدمتتان بهره‌مند شوند. پس بگو قضیه چیست! ولی خدا را برمی‌داری نیم ساعت، سر پا در راهرو نگه می‌داری؛ که خانمت را صدا کنی که بیاید، این میزان شعور هست، این میزان معرفت هست. او هم که نمی‌گوید نه! او می‌ایستد. می‌ایستد و می‌ایستد و می‌ایستد.

اما آنهایی که رند هستند، آنهایی که فهم دارند، آنهایی که تعقل دارند، چه کار می‌کنند؟ تا می‌بینند ولی خدا راه افتاده است؛ او هم شروع می‌کند خداحافظ، نیامد که نیامد! اگر هم ناچار است بر اینکه بماند با خانواده‌اش برود، نگه نمی‌دارد؛ آقا بفرمایید حالا ما می‌آییم. مرحوم آقا با آقای حداد - استادشان - این طوری بودند؛ این را می‌گویند فهم. ما فلان شخص را درک کردیم، ما از صحبت‌های فلان شخص سال‌های سال بهره‌مند شدیم، ما نمی‌دانیم از چی بودیم. اینها همه چیست آقا جان؟ چقدر گیرت آمد؟

چقدر به این مسأله اضافه شد؟

لذا مطلبی که در اینجا هست این است که ما به کسی نباید نگاه کنیم، به کسی نباید توجه کنیم. باید بدانیم قبل از ارتباط ما با رفقا، قبل از ارتباط یک رفیق با یک رفیق دیگر، او با خدای خودش ارتباط دارد، ما خدا را فراموش کردیم، این الان با خدای خودش در چه مرتبه‌ای هست؟ ما فقط یک چیزی می‌بینیم یک ارتباطی بین خودمان و بین یک شخص دیگر می‌بینیم. می‌بینیم او چقدر خوب است یا اینکه او پایین است و او بالا است و خودمان شروع می‌کنیم به قضاوت کردن؛ یکی یکی به افراد نمره می‌دهیم، از بیست شروع می‌کنیم تا پایین بیاییم. ولی ارتباط خود این و آن حالتی که خودش با خدا دارد که قبل از این مسأله هست آن را ما فراموش کردیم، آن را باید در نظر بگیریم که کم می‌شود، زیاد می‌شود؛ بعد آن وقت بیاییم خودمان بر آن اساس ارتباط قرار بدهیم، خودمان رفاقت ایجاد کنیم، خودمان صداقت ایجاد کنیم، بر آن اساس باید مسأله سنجیده بشود، ما آن نکته اول را ندیده می‌گیریم، آن نکته اول هم که دارد کار خودش را انجام می‌دهد و جلو می‌آید، جلو می‌آید و یک دفعه باعث توقف می‌شود. عجب! دستان در گردو ماند. این چرا این طوری شد، درحالی که آن در ارتباط با خدا دارد قهقرا می‌رود. منتهی آن افرادی که دارای یک مقداری بینش هستند، یک مقداری دارای حدّتی، هر چه بخواهیم اسمش را بگذاریم، آنها می‌فهمند، از لحن صحبت می‌فهمند، از رفتار می‌فهمند دارد عقب می‌زند، از لحن صحبت می‌فهمند، از نگاه می‌فهمند که این خلاصه دارد به یک سمت و سوهایی می‌رود. چرا این طور است؟ دیگر دارد می‌رود.

یکی از افراد بود، این شخص خب این طرف و آن طرف، ما فلانیم، آقا به ما اینطور بگوید ما چطور می‌کنیم، بی اجازه آقا آب نمی‌خوریم و فلان نمی‌کنیم؛ از این مطالبی که ما خیلی شنیدیم و گوشمان هم پر شده است، دیگر هر کسی بگوید هم خیلی، از این مسائل. یکی آمد اینطور گفت؛ گفتم: خیلی توجه نکنید. ای آقا! اینطور ایشان با حدّت و شدت، گفتم توجه نکنید. گذشت یک مطالبی پیش آمد دیگر ما نتوانستیم خلاصه ارتباط را ادامه بدهیم. بعد دیگر بالا و پایین و فلان، به ما ظلم شده، مظلوم شدیم؛ حالا فرض کنید ظلم شده است. این همه مظلوم در عالم هستند یکی هم شما، این همه ظالم در عالم هست یکی هم ما؛ مسأله‌ای نیست، به جایی بر نمی‌خورد! سهل بگیرید، هم شما راحت، هم ما، هر دو.

یک بنده خدایی آمد خیلی ناراحت بود، من هم به او حق دادم، دلسوز بود بنده خدا؛ گفت که آقا ایشان اینطور می‌گوید و ایشان اینطور می‌گوید که هر چه ایشان [آقا] بگوید ما می‌پذیریم، هر چه ایشان فلان کند ما چه می‌کنیم، گفتم شما باور می‌کنید؟ گفت: چه عرض کنم. گفتم: بسیار خوب، ما مطلب

شما را می‌پذیریم، قبول می‌کنیم. مگر نمی‌گویید: هر چه ایشان بگویند قبول می‌کنیم؛ کاغذ دریاورید بنویسید، اول ایشان باید این کار را انجام بدهد، رنگ او پرید؛ دوم باید این را انجام بدهد بیشتر پرید؛ سوم باید هفته‌ای دو شب در فلان جا تک و تنها حضور پیدا کند. گفت: بسیار خوب، من می‌روم این‌ها را منتقل می‌کنم. بعد از شش ماه دیگر ما آن شخص را دیدیم و خودش هم مطرح کرد، چون من عادت‌م همان‌طوری که عرض کردم پی‌گیر نیستم، یک مطلبی وقتی که به نظرم بیاید دیگر همان پرونده‌اش را می‌بندم و دیگر به آن پرونده مراجعه نمی‌کنم. آمد و گفت که آقا ما صحبت کردیم، چه کردیم و من دیگر نتوانستم خدمتتان برسم و این قضیه همین‌طور مانده است؛ ولی یک مطلب هست و آن اینکه ایشان گفته است که ما نمی‌توانیم مطالب ایشان را بپذیریم. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر اینکه بر خلاف مطالب پدرش است. گفتم من چه مطلبی دارم که بر خلاف مطالب هست؟! گفت: پدر ایشان به من دستور داده است که باید فلان کار را انجام بدهم؛ حالا به اجمال می‌گویم و توضیح نمی‌دهم. گفتم که به ایشان، آیا رفتن فلان جا هفته‌ای دو شب هم بر خلاف مطلب مرحوم آقا بود؟ آیا آن مطلب دوم هم که شما نوشتید آیا این هم بر خلاف مطلب آقا بود؟ گفت: نه! گفتم: پس فهمیدید همه‌اش دروغ است؛ آن یکی بر خلاف بود این دوتای دیگر چه؟ توجه کردید؟

داد و بیداد زیاد است، چقدر عمق دارد؟ حرف زیاد است، چقدر عمق دارد؟ آن عمق تعیین‌کننده است؛ نه داد و بیداد و کلاس گذاشتن و تألیف کردن و کتاب و سی دی این طرف و آن طرف پخش کردن، آن تعیین‌کننده نیست. عمق قضیه و رسیدن به مطلب، آن تعیین می‌کند راه انسان را و مسیر انسان را.

بنابراین شخص سالک فقط باید به خودش نگاه کند، کار خودش مطابق با موازین هست یا نیست؟ تمام. اگر بخواهد گوشه‌چشمی به این طرف و آن طرف داشته باشد یک روز همین گیرش می‌اندازد، همین گیرش می‌اندازد. در زمان بعد از مرحوم آقا خیلی قضایا پیش آمد دیگر ما آن پرونده را بستیم و تمام کردیم.

یک بنده خدایی بود از دوستان، او هر دفعه ما را می‌دید، ما مشهد می‌آمدیم، آقا فلان مشهد چه خبر. گفتم: آقا پرونده را بستیم تمام شد، دیگر برویم دنبال کارمان. او از این حرف ما ناراحت می‌شد. این مطلبی که من خدمتتان عرض می‌کنم چون مسأله خیلی مسأله مهمی است، این را هم عرض می‌کنم و دیگر رفع زحمت کنیم. حالا إن شاء الله اگر خداوند توفیق داد برای شب‌های آینده هم اگر توفیق پیدا کردیم باز بتوانیم در خدمت رفقا باشیم، مثلاً شب‌های سه‌شنبه، عرض کردم بسته به وضعیت خودم و موقعیت خودم هست که تا چه حد توفیق داشته باشم.

ما از این مسأله ناراحت بودیم، گفتم: آقا ول کن! وقتی که شما راه خودت را تشخیص می‌دهید دیگر برای چه می‌پرسید فلان کس در فلان جا چه کار کرده است؟! چرا بخواهیم در کثرت باشیم، چرا بخواهیم از این تنازل کنیم و ذهن خودمان را مکدر کنیم، نفس خودمان را. اما نه این که این شخص بر همین وضعیت بود و نتوانست از این موقعیت خارج بشود؛ کارش به جایی رسید که فسادى به وجود آورد و انحرافى به وجود آورد و موجب شد که عده زیادى از رفتار و انحراف او صدمه بخورند و از او همه فاصله گرفتند. همه به خاطر همین قضیه بود، به جای اینکه به خودش بپردازد، انسان باید به خودش بپردازد، چشمش متوجه این است؛ این اینجا چه می‌شود، آن اینجا چه می‌شود، در آنجا چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد، خوب شد که در آنجا اتفاق افتاد یکی شد به نفع ما، خوب این قضیه را نگذاریم اتفاق بیفتد، اگر اتفاق بیفتد فلان افراد که مخالف هستند خوشحال می‌شوند. همش در کثرت، همش حرکت در کثرت. در افعال دیگران، انسان می‌خواهد سیر بکند.

پس بنابراین آنچه که وظیفه ما است و وظیفه رفقا است و راه آنها هست، این است که به کسی کاری نداشته باشیم، به رفتار کسی توجه نکنیم، البته حالا یک شخصی در مقام تکلیف، آن جدا است آن قضیه اش که حالا تکلیف دارد و چه کند و این حرف‌ها. مسأله به طور عموم است، می‌گویند: سر درد نکرده را که دستمال نمی‌بندند؛ آدم مجبور نیست که بیاید چه کار بکند و حالا ما هر کاری می‌کنیم و اسم تکلیف هم روی آن می‌گذاریم، نه! آن قضیه تکلیف جدا است و هر شخصی برای خودش، پرونده خودش را دارد و راه خودش را می‌رود. پدر ممکن است راهش با پسر فرق کند، پسر ممکن است راهش با پدر فرق کند، برادر ممکن است راهش با برادر فرق کند، همسایه و هر کدام از اینها چه کار می‌کنند؟ راه خودشان را می‌روند و این را که رفقا مشاهده می‌کنند که با وجود مسائل زیادى که بعد از زمان مرحوم آقا اتفاق افتاد، ما مسیر خودمان رفتیم و کاری هم به کار کسی نداشتیم و سالیان سال طول کشید تا اینکه خیلی‌ها متوجه شدند و تمام این مطالب به خوبی پیش رفت و مسأله‌ای ایجاد نکرد؛ فقط به خاطر رعایت همین نکته بود که ما به کسی کار نداشتیم، همین. من نگاه می‌کردم بینم الان حرفی که می‌زنم، این حرف را باید بزنم یا نزنم. این کاری که می‌خواهم بکنم صحیح است یا صحیح نیست؟ این اقدامی که انجام می‌شود درست است یا درست نیست؟ مثال‌هایش را هم به رفقا زدیم و تا به حال هم خیلی راجع به این قضایا مواردی که اتفاق افتاده است. در هر جایی که پای نفس در آنجا بود ما ضرر کردیم؛ در هر جایی که نفس را در آنجا کنار گذاشتیم و بینیم خدا در آنجا چه می‌گوید، گرچه به حسب ظاهر موجب تعجب افراد بود، ولی می‌گفتم: کاری نداشته باشید، رضایت خدا مهم‌تر از این قضیه است، آنجا دیدیم درست است، آنجا پیش رفتیم. خوب چرا انسان ادامه ندهد؟ همین را ادامه

دهیم.

پس بنابراین امید سالک فقط باید به خدا باشد و امام علیه‌السلام؛ و در مرتبه دوم رعایت مبانی، مبانی که به دستش می‌دهند آن مبانی را بگیرد و حرکت بکند. و همین‌طور در این زمینه خدا برای او بهترین را تقدیر می‌کند، رفیق خوب می‌آورد، دوست خوب می‌آورد، محیط را آماده می‌کند، موانع را از سر راه برمی‌دارد. الان بسیاری از افراد، اینها فاصله گرفتند؛ خدا عمرشان بدهد، پدر و مادرشان را بیمارزد، ای کاش زودتر از این، این فاصله ایجاد می‌شد. چقدر ما صدمه خوردیم از حضور اینها در بین رفقای خودمان و نمی‌توانستیم حرف بزنیم. حالا طرف بنده خدا می‌گوید: شما را به خیر و ما را به سلامت! خدا خیرت بدهد، عمرت بدهد، چقدر ما در مضیقه‌هایی قرار می‌گرفتیم از حضور این افراد، همه چیز را که نمی‌خواستیم بگویم و همه چیز را که نمی‌گفتم، چقدر در فشارهای عصبی ما قرار می‌گرفتیم!

حالا هر کسی هر تشخیصی دارد می‌دهد، خوب بدهد دیگر. چقدر وقت ما تلف شد از خلاف‌هایی که می‌شد، برای مسائلی که ایجاد می‌شد، حالا دیگر نیست، آن نحوه دیگر نیست. خدا پدر و مادرشان را بیمارزد آنهایی که رفتند، آنهایی هم که هستند پدر و مادر را برای ایشان نگه دارد، هر دو. نه اینکه حالا خیال کنید فلانی دارد فلان چیز را می‌گوید، آقا! خوشحال باش، خوشحال باش، راحت باش. و در عین حال به خودمان مغرور نشویم که مبادا این به سر خود ما بیاید، حتی خود بنده دارم می‌گویم. بارها بنده به رفقا گفته‌ام: خیال نکنید که من در اینجا نشسته‌ام و هر کسی به این یکی به آن یکی، حرف‌هایی که الان برای ما می‌زنند این فلانی ارتباط خودش را در این یکی دو سال عوض کرده است، تغییر داده است، آن رفتار سابق را نداشته است. نه من بنده این کار را نکردم، یک جریانی است که خودبه‌خود است و در اختیار خود بنده هم نیست، در اختیار خود بنده هم نیست.

هر کسی باید این مسأله را متوجه باشد که خود او در اینجا ملاک است ارتباط او ملاک است، و باید خودش احوال خودش را بسنجد، خودش. در روایت داریم از معصوم علیه‌السلام که فرمودند: مؤمن از آمدن یک شخص در جمع خود خوشحال می‌شود و از رفتن او ناراحت نمی‌شود؛ منافق از آمدن یک نفر در جمع او خوشحال می‌شود و از رفتن او ناراحت می‌شود. یک نفرمان کم شد، یک نفر از ما کم شد.

من الان گاهی اوقات یک مسائلی را بعضی از جاها می‌روم، بعضی از شهرستان‌ها می‌روم ملاحظه می‌کنم، تمام حرف‌ها این است، یکی از آنجا بیاید اینجا و یکی از اینجا، چیست؟! چقدر مگر از عمرمان باقی مانده است؟ چند نفس دیگر باقی مانده است؟ آخر چقدر در این کله ما هنوز گچ و کاه انبار شده

است؟ مگر چقدر دیگر ما عمر داریم؟ یکی می‌خواست بیاید، به من گفت: وقتی که من داشتم می‌آمدم به من گفتند: "اگر می‌خواهی از اینجا بروی برو ولی فلان جا نرو، چون وزنه سنگین است". این را از پدر ما یاد گرفتید! از پدر ما این‌ها را یاد گرفتید! خیلی برای پدرم متاسفم! که با چه کسانی سر کرد. وقتش را با چه کسانی گذراند. این صحبت‌ها را برای چه کسانی کرد! خیلی من متاسفم واقعا! خیلی. نرو آنجا چون وزنه سنگین می‌شود، مگر اینجا باسکول است؟ اینکه کم بشود و زیاد بشود، اینها چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ این خرافات چیست؟

إن شاء الله امیدواریم که خداوند دست ما را بگیرد و از لغزش‌ها ما را حفظ کند و آن فهمی را که به اولیاء و بندگان خاص خودش داد تا توانستند راه را تا به آخر بروند، از آن فهم نصیب ما بگرداند.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد.